

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

ملاحظه فرمودید مرحوم نائینی (قدس سره) فرمودند اگر در شرطیت قدرت برای تکالیف مبنای مشهور را بپذیریم این اشکال قابل جواب است یعنی اگر گفتیم قدرت را عقل از راه قبح تکلیف به عاجز، ادراک می‌کند، اصالة الاطلاق را برای نفی این قدرت شرعی جاری می‌کنیم. اما می‌فرمایند مشکل روی مبنای خود ماست که روی این مبنا، شرطیت قدرت از خود خطاب استفاده می‌شود و اقتضای خطاب شرطیت قدرت در متعلق تکلیف است. روی این مبنا گفتیم اشکال این است که وقتی خود خطاب اقتضای اعتبار قدرت در متعلق را دارد، اطلاق معنا ندارد تا تمسک به اصالة الاطلاق کنیم.

ادامه کلام مرحوم نائینی

در بحث امروز می‌فرمایند باید در همین مبنا هم این اشکال را جواب بدهیم و در نتیجه می‌فرمایند اشکال به حذافیره، با همه ابعاد و مبانی باید جواب داده شود. عباراتی که در فوائد الاصول آمده مقداری مغلق است خوب دقت کنید ببینید آنچه ما از عبارات نائینی فهمیدیم درست است یا نه؟

ابتدا می‌فرمایند این که خطاب اقتضا دارد، قابلیت ندارد که موجب تقیید متعلق شود. در توضیح مطلب می‌فرمایند در اطلاق دو جهت وجود دارد 1- اثبات مراد متکلم 2- کاشفیت وجود ملاک در متعلق. می‌فرمایند برای جهت اول مقدمات حکمت کافی است. وقتی مقدمات حکمت را جاری می‌کنیم می‌گوئیم در مقدمات حکمت آمده «کون المتکلم فی مقام بیان مراده» و چون قیدی نیآورده از اطلاق استفاده می‌کنیم مراد متکلم همان معنای مطلق است.

اما می‌فرمایند جهت دوم یعنی کشف اینکه این متعلق دارای ملاک است را از مقدمات حکمت نمی‌شود استفاده کرد. مقدمات حکمت نمی‌گوید «کون المتکلم فی مقام بیان افاده وجود الملاک فی المتعلق» ما چنین چیزی اصلاً نداریم. می‌فرمایند مطلب دوم را از راه مقدمات حکمت نمی‌توانیم استفاده کنیم بلکه روی قاعده‌ای که عدلیه دارند و می‌گویند احکام تابع مصالح و مفاسد است و این مصالح و مفاسد در متعلق وجود دارد پس نتیجه‌ی این مبنا این است که ذات متعلق دارای ملاک است.

منظور از متعلق ماده‌ای است که هیئت وجوبی روی او آمده مثل صلاة، ازاله و... بعد در مقام نتیجه‌گیری می‌فرمایند وقتی این دو را به هم ضمیمه کنیم 1- امری از ناحیه‌ی مولی صادر شده و برای اثبات مراد مولی اصالة الاطلاق را جاری کنیم 2- این قاعده‌ی عدلیه را هم ضمیمه کنیم. در نتیجه این متعلق، که متعلق این تکلیف است خودش در ذاتش ملاک دارد.

در اثناء مطالبشان این عبارت را دارند که این متعلق قبل ورود الهیة قیدی ندارد. اگر صلاة وجوب نداشت و هیئت وجوبی روی

آن نمی‌آید، قید و ملاکی ندارد. اما به نفس ورود هیئت - عرض کردم عبارت ایشان مغلق است - این متعلق مقید می‌شود به اینکه این متعلق ذاتاً دارای ملاک است. برای اینکه وقتی می‌گوئیم احکام تابع مصالح و مفاسد است از اینکه حکمی و وجوبی روی يك ماده و متعلق بیاید، کشف از این می‌کنیم که این ماده و متعلق دارای ملاک است.

پس از يك طرف نمی‌توانیم بفهمیم خود این ماده و متعلق قبل ورود هیئت ملاک دارد یا نه؟ همین که شارع وجوب را روی این آورد کشف می‌کنیم که پس این متعلق دارای ملاک است. از يك طرف اصالة الاطلاق را می‌آوریم و می‌گوئیم اصالة الاطلاق این است که مراد متکلم را اثبات می‌کند. از يك طرف آن ملاکی که به برکت هیئت آن را کشف کردیم وجود دارد این دو، ایشان می‌گویند وقتی این دو را ضمیمه کنیم سوال می‌شود آیا متکلم قدرت شرعی را در این ملاک دخیل می‌داند یا نه؟ اصالة الاطلاق می‌گوید دخیل نیست.

اگر از اول می‌خواستیم وارد شویم اشکال این بود که اطلاق با ملاک کار ندارد. چطور می‌توانیم با اطلاق در میدان ملاکات وارد شویم؟ ولی وقتی گفتیم اصالة الاطلاق را داریم بالأخره اینجا که متکلم يك صلّ گفته اصالة الاطلاق می‌گوید متکلم در مقام بیان مرادش است، این يك.

گفتیم این اصالة الاطلاق خودش نمی‌تواند به میدان ملاکات وارد شود و ما با اصالة الاطلاق نمی‌توانیم بگوئیم این ملاک دارد یا نه. ملاک در متعلق راه و کاشف دیگری دارد. کاشف‌شان قاعده‌ای است که عدلیه دارند و می‌گویند احکام تابع مصالح و مفاسد است و این مصالح و مفاسد باید در خود متعلق باشد. پس از آن راه کشف می‌کنیم که این صلاّ که متعلق و ماده است ملاک دارد.

اما تا اینجا کار تمام نمی‌شود، ما وقتی این دو تا را کنار هم قرار دادیم الآن شك می‌کنیم در این ملاکی که به برکت ورود هیئت ما کشف از آن کردیم در متعلق وجود دارد و از آن طرف متکلم هم در مقام بیان مرادش هست اگر مراد متکلم این باشد که قدرت شرعی در این ملاک دخالت دارد اصالة الاطلاق او را نفی می‌کند و در نتیجه این جمله‌ای که اول فرمودند که خطاب «لا يمكن أن يكون مقيداً للمتعلق» تثبیت می‌شود.

نائینی با این بیان این نتیجه را می‌گیرند که هر جا شك کردیم قدرت شرعی در ملاک متعلق دخالت دارد با اصالة الاطلاق این شك را از بین می‌بریم، يك.

با اصالة الاطلاق نتیجه می‌گیریم آنچه در اینجا معتبر هست همان قدرت عقلیه محضه است، دو. ولو اعتبار قدرت را از راه اقتضای خطاب فهمیده باشیم می‌گوئیم از خود خطاب به تنهایی نمی‌شود فهمید، خطاب را می‌آوریم و قاعده عقلیه را می‌آوریم و کنار هم قرار می‌دهیم شك در قدرت شرعی کردیم اصالة الاطلاق اعتبار قدرت شرعی را نفی می‌کند.

نتیجه‌ای مرحوم نائینی می‌گیرد و آن این است که «ينحصر القدرة الشرعية بما إذا قيد المتعلق بالقدرة» اگر دیدیم مولایی در کلام و تکلیفش متعلق را مقید به قدرت کرد می‌فرمایند «كما في مثال الحج» در مثال حج، لله على الناس حجّ البيت من استطاع إلى سبيلها که استطاعت قید متعلق یعنی قید حج است. معلوم می‌شود حجّی که استطاعت دارد، حجّی که مکلف قدرت شرعی دارد، روی مبنای خود مرحوم نائینی.

عبارت ایشان را دقت کنید. می‌گویند در ذات این متعلق ملاک وجود دارد. تعبیری که عرض کردم دقت کنید این است که می‌گوید «و الذي يرد عليه الهيئة هو نفس المتعلق بلا قيد» یعنی ذات متعلق. هیئت بر ذات متعلق می‌آید همه‌ی همّ این بود که بگوئیم «و ان كان بورود الهيئة بتقيد» یعنی کشف شود از این که این دارای ملاک است. عبارت قبلیش این است «و لو لا هذه المقدمة» این مقدمه یعنی اینکه عدلیه می‌گویند احکام تابع مصالح و مفاسد است. «لم يكن لنا طريق إلى قيام الملاك بالمتعلق»

یعنی اگر امر شارع نباشد نمی‌توانیم کشف کنیم که متعلق دارای ملاک است. «فإطلاق الأمر بضمیمة تلك المقدّمة» این دو «یکون کاشفاً عن قیام الملاك بذات المتعلّق و المادّة» اطلاق اینکه فرمود صلّ، از آن طرف هم قانون این است که وجوب در متعلق، کشف می‌کند ملاک وجود دارد. این دو «کاشفٌ عن قیام الملاك بذات المتعلّق و الماده».

بعد می‌فرماید «فلا بدّ ان يكون ذات المتعلّق ممّا قام به الملاك ثبوتاً». فی الواقع باید ذات متعلق دارای ملاک باشد «لیتطابق عالم الإثبات و عالم الثبوت» اگر گفتیم بعد از اینکه هیئت آمد ملاکش رفت، به معنای عدم تطابق بین عالم ثبوت و اثبات است. گاهی اوقات در اصول تطابق بین عالم ثبوت و اثبات را می‌گوئیم، مثلاً می‌گوئیم ثبوتاً اطلاق دارد اثباتاً هم تطابق پیدا کند مقام اثبات و ثبوت، اثباتاً هم اطلاق دارد.

ولی اینجا مراد این است که در عالم ثبوت این ملاک وجود دارد، حالا بگوئیم با آمدن هیئت از بین رفت؟ می‌گوئیم نه. از باب تطابق بین عالم ثبوت و اثبات آن ملاک موجود است. تطابق بین عالم ثبوت و اثبات و کاشف و منکشف.

«فالإطلاق یکشف عن قیام الملاك بما یرد علیه الهيئة» به نظر من در علم اصول با این همه بحث‌های غیر صحیحی که کردند که علم اصول تورم پیدا کرده، خیلی اضافات دارد هنوز جایگاه خیلی از مباحث در علم اصول خالی است. ما هنوز يك باب مستقل در علم اصول در باب ملاکات نداریم.

فقط جسته و گریخته مسئله‌ی ملاکات را مطرح می‌کنند. درست است در بحث حسن و قبح عقلی تا حدّی این بحث ملاکات مطرح می‌شود اما مثلاً ببینید فرق میان ملاکات احکام شرعی با ملاکات احکام عقلیه هنوز جایی در اصول ندارد الا در حواشی مرحوم اصفهانی، من غیر از آنجا هیچ جا ندیدم. یا در بعضی از عبارات مرحوم شیخ يك اشاراتی به آن وجود دارد لذا عرض می‌کنم این بحث نائینی در اینجا هم مربوط به ملاکات است و مورد توجه قرار دارد.

می‌فرماید «فالاطلاق یکشف» خود اصالة الاطلاق می‌گوید این هیئتی که بر این متعلق وارد شد، ملاک قائم به ذات متعلق است و در این ملاک چیز دیگری هم دخالت ندارد. «والذی یرد علیه الهيئة هو نفس المتعلق بلا قید و إن كان بورود الهيئة یتقید». این ماده و متعلق به ورود الهيئة تقید پیدا می‌کند به اینکه این ملاک دارد و هیئت کاشفیت از وجود ملاک در این متعلق دارد. لذا بعد می‌فرماید «فالتقید الآتی من قبل الهيئة لا ینافی إطلاق ما یرد علیه الهيئة» تقیدی که از قبل هیئت بیاید، یعنی هیئت می‌گوید ذات متعلق مقید بوجود الملاك، تقیدی که از ناحیه هیئت می‌آید با اطلاقی که نسبت به این متعلق هست منافات ندارد.

باز عبارات بعدش هم می‌فرماید «و الذی ینفعنا فی المقام فی استکشاف الملاك و عدم قیدية القدرة هو الثانی» یعنی جهت دوم. «و المفروض انّ الكلام فیما إذا كان ما یرد علیه الهيئة مط غیر مقید بالقدرة، و ان كان یتقید بورود الهيئة. فیصح التمسك بالإطلاق فی قیام الملاك بالمتعلّق».

نهایت نتیجه‌ای که می‌گیرند همین است. بعد از اینکه يك اصالة الاطلاق درست کردند، يك متعلق درست کردند، يك هیئت درست کردند، این هیئت کاشف از این است که این متعلق دارای ملاک است و این اصالة الاطلاق هم می‌آید بر همین متعلق دارای ملاک وارد می‌شود می‌گوئیم اگر واقعاً مولی قدرت شرعی در نظرش بود باید این هیئت را مقید به قدرت شرعی می‌کرد یا ماده را به قدرت شرعی مقید می‌کرد، و چون نیامده مقید کند معلوم می‌شود که همان ملاک موجود در ذات متعلق اکتفا کرده و در نتیجه قدرت شرعی معتبر نیست و آنچه که معتبر هست قدرت عقلیه است^[1].

بررسی کلام مرحوم نائینی

اولاً این مبنای مرحوم نائینی درست نیست یعنی خود ایشان باید در مسئله‌ی شك در قدرت شرعی به دست بیاورد که در اصل

آن مبنا اختلال وجود دارد. می‌گوئیم مبنای مشهور درست است که دلیل بر اعتبار قدرت در تکالیف عقل است، عقل می‌گوید کل تکلیف مشروط به قدرت است. حالا قدرت را شرط فعلیت یا شرط تنجّز قرار بدهیم. اینکه بگوئیم اقتضای خطاب این است بعد گیر کنیم بگوئیم اگر اقتضای خطاب این است وقتی مولی بخواهد قدرت شرعی را بیاورد دیگر نیاز ندارد به همان اقتضای خطاب اکتفا می‌کند، این مبنا باطل است.

با قطع نظر از این دو اشکالی که اینجا است، یعنی تقریباً این دو اشکال خودش دو اشکال بر این میناست یعنی مسلم در میان عقلا قدرت عقلیه مطرح است چه تکلیفی که مولای شرعی کند و چه تکلیفی که مولای عرفی کند و دوم اگر قدرت شرعی را معنا کردیم يك نوع قدرتی که با نبود او ملاک در نزد مولی از بین می‌رود این می‌شود قدرت شرعی، بالأخره در مواردی شك می‌کنیم. مواردی یقین داریم مشروط به قدرت شرعی هست و مواردی یقین داریم مشروط نیست، يك مواردی هم هست که شك می‌کنیم. اما لازمه‌ی این مبنا شما این است که این دو مطلب مسلم را کنار بگذاریم، خود همین بهترین دلیل است بر اینکه مبنا غلط است.

ولی با قطع نظر از این، اساساً این مبنا دلیل ندارد. ایشان می‌گوید ما که می‌گوئیم خود خطاب اقتضا دارد چون خطاب یکی از دو طرف مقدور را آورده. سؤال این است که ما الآن بحثمان در قدرت فعلی است نه قدرت ذاتی، می‌گوئیم عقل می‌گوید اگر بالفعل يك مكلفی قادر نیست قبیح است. شما که می‌گوئید مولی یکی از دو طرف قدرت را که ذاتاً مقدور است. می‌گوئیم این مكلف، این خطاب از کجا دلالت دارد بر اینکه این مكلف قادر؟ یا از کجا خطاب می‌گوید من در صورتی هستم که این قادر است. تا عقل را به میدان نیاوریم خطاب اقتضایی ندارد.

کجای خطاب اقتضا دارد که این مكلف الآن قادر یا بگوید من در صورتی فعلی هستم که این هم قادر باشد. تا این حکم عقل را ضمیمه نشود شرطیتی که عقل درک می‌کند ضمیمه نکنیم این را نمی‌فهمیم، لذا اصل این مبنا و این نظریه در باب اعتبار قدرت به نظر ما مخدوش است غیر از آن دو اشکالی که ایشان در صدد حل آن برآمدند.

منتهی مطلب دیگری که فردا عرض خواهم کرد اینکه آیا نائینی روی مبنای خودش علی فرض تسلیم المبنا موفق شده اشکال را حل کند؟ روی این تأمل بفرمائید تا فردا ان شاء الله.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] □ فوائد الاصول، ج 1، ص: 326 و 327؛ و المحرر للجهة الأولى هو مقدّمات الحکمة من كون المتکلم في مقام بيان المراد و عدم ذکر القيد، فلا بدّ أن يكون مراده الإطلاق. و هذه المقدّمات وحدها لا تنفع في إحراز الجهة الثّانية، لأنّه لا يمكن إثبات كون المتکلم في مقام بيان ما قام به الملاك و متى كان المتکلم في مقام بيان ذلك بل يحتاج في إثبات قيام الملاك بالمتعلّق إلى مقدّمة أخرى و هي: ما ذهب إليه العدليّة من تبعيّة الأحكام للمصالح و المفاسد الكامنة في المتعلّقات، و لو لا هذه المقدّمة لم يكن لنا طريق إلى قيام الملاك بالمتعلّق، فإطلاق الأمر بضميمة تلك المقدّمة يكون كاشفا عن قيام الملاك بذات المتعلّق و المادّة، فلا بدّ أن يكون ذات المتعلّق ممّا قام به الملاك ثبوتاً، ليتطابق عالم الإثبات و عالم الثّبوت، و الكاشف و المنكشف، فإطلاق يكشف عن قيام الملاك بما يرد عليه الهيئة، و الّذي يرد عليه الهيئة هو نفس المتعلّق بلا قيد و ان كان ورود الهيئة يتقيّد، فالتقييد الآتي من قبل الهيئة لا ينافي إطلاق ما يرد عليه الهيئة. و الّذي ينفغننا في المقام في استكشاف الملاك و عدم قيديّة القدرة هو الثّاني، و المفروض أنّ الكلام فيما إذا كان ما يرد عليه الهيئة مط غير مقيد بالقدرة، و ان كان يتقيّد بـ ورود الهيئة. فيصح التمسك بالإطلاق في قيام الملاك بالمتعلّق و عدم تقييده بالقدرة، فتكون القدرة المعتبرة في مثل هذا عقليّة لا شرعيّة، و ينحصر القدرة الشرعيّة بما إذا قيّد

المتعلّق بالقدرة، كما في مثال الحجّ. فارتفع الأشكال بحذافيره، فتأمل في المقام جيّدًا.